

## مارکس و وبر: منتقدان سرمایه‌داری

### میشل لووی

#### ترجمه: هومن کاسبی

به‌رغم تفاوت غیرقابل‌انکار مارکس و وبر، این دو در درک خود از سرمایه‌داری مدرن اشتراکات زیادی دارند: هر دو سرمایه‌داری را به‌منزله نظامی درک می‌کنند که در آن «افراد تحت حاکمیت انتزاعات هستند (مارکس)، روابط غیرشخصی و «شیء‌واره» (Versachlicht) جایگزین روابط شخصی وابستگی می‌شوند، و انباشت سرمایه یک غایت فی‌نفسه و تا حد زیادی غیرعقلانی می‌گردد. تحلیل آن‌ها از سرمایه‌داری را نمی‌توان از یک موضع انتقادی جدا کرد، موضعی که در مارکس به صراحت بیان می‌شود، در وبر دوپهلوتر. ولی محتوا و انگیزه نقد بسیار متفاوت است. و بالاتر از همه، درحالی‌که مارکس روی امکان غلبه بر سرمایه‌داری به مدد یک انقلاب سوسیالیستی شرط می‌بندد، وبر بیشتر یک تقدیرگرا و ناظر بی‌طرف است، که یک شیوه تولید و مدیریت را مورد مطالعه قرار می‌دهد و برای او اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. نقد ضدکاپیتالیستی یکی از میدان‌های نیروی اصلی است که در سراسر آثار مارکس از آغاز تا پایان جریان دارد و به آن انسجام می‌بخشد. این امر مانع وجود یک تحول معین نمی‌شود: درحالی‌که «مانیفست کمونیست» بر نقش ترقی‌خواهانه بورژوازی از نظر تاریخی تأکید دارد، «سرمایه» بیشتر گرایش دارد به محکوم‌کردن رسوایی‌های سیستم. تقابل معمول میان یک مارکس جوان «اخلاقی» و یک مارکس «علمی» سال‌های بزرگسالی ناتوان از شرح این رشد است. ضدسرمایه‌داری مارکس بر ارزش‌ها یا معیارهای معینی مبتنی است که عموماً ضمنی و تلویحی‌اند:

الف) ارزش‌های اخلاقی کلی: آزادی، برابری، عدالت، کمال نفس. ترکیب میان این ارزش‌های انسانی گوناگون یک کلیت منسجم را می‌سازد، که می‌توان آن را اومانیزم انقلابی نامید، و این کلیت برای محکومیت اخلاقی نظام سرمایه‌داری به‌عنوان یک اصل هادی عمده عمل می‌کند. غضب اخلاقی علیه ننگ‌های سرمایه‌داری در تمام فصول «سرمایه» آشکار است: سویه‌ای که برسازنده قدرت برانگیزاننده کتاب است. همان‌طور که لوسین گلدمن نوشت، مارکس احکام ارزشی و واقعی را «درهم نمی‌آمیزد»، بلکه یک تحلیل دیالکتیکی می‌پروراند که در آن توضیح، درک و ارزیابی جدایی‌ناپذیرند.

ب) منظر پرولتاریا، قربانی نظام سرمایه‌داری و گورکن بالقوه آن. همان‌طور که مارکس به‌روشنی در مقدمه‌اش بر کاپیتال اظهار داشت، این دیدگاه طبقاتی بنیان نقد او از اقتصاد سیاسی بورژوازی است و از همین منظر اجتماعی است که ارزش‌هایی مانند «عدالت» بازتفسیر می‌شوند: معنای انضمامی آنها بنا به وضعیت و منافع طبقات مختلف یکسان نیست.

ج) امکان یک آینده‌رهایی‌یافته، یا یک جامعه پسا سرمایه‌داری، یا یک اتوپیای کمونیستی. در پرتو فرضیه - یا داو، به بیان لوسین گلدمن - یک اتحادیه آزاد تولیدکنندگان است که ویژگی‌های منفی سرمایه‌داری در تمام عظمت خود پدیدار می‌شوند. د) وجود اشکال فرهنگی و اجتماعی دموکراتیک‌تر یا مساوات‌طلبانه‌تر در گذشته، که بر اثر فرایند «پیشرفت» سرمایه‌دارانه نابود شده‌اند. بحثی با خاستگاه رمانتیک که منادی شکلی از زندگی جماعت‌گرایانه بدون کالا، دولت، یا مالکیت خصوصی و سلطه مردسالارانه بر زنان است و برای مثال در تمام نوشته‌های مارکس و انگلس در مورد کمونیسم اولیه به چشم می‌خورد. وجود این ارزش‌ها بدین معنا نیست که مارکس به دیدگاهی کانتی، تقابل یک آرمان استعلایی با واقعیت موجود، باور دارد: نقد او درون‌ماندگار است، تا جایی که به نام یک نیروی اجتماعی واقعی و مخالف با سرمایه‌داری - طبقه کارگر - و به نام تناقض میان پتانسیل‌های خلق‌شده توسط افزایش نیروهای تولیدی و محدودیت‌های تحمیل‌شده توسط روابط تولیدی بورژوازی پروراند می‌شود.

نقد ضد سرمایه‌داری مارکس حول پنج مسئله بنیادی سازمان می‌یابد: بی‌عدالتی استثمار، فقدان آزادی به‌واسطه از خودبیگانگی، تعیین ارزش (سوداگرانه) پولی، غیرعقلانیت، و بربریت مدرن. بگذارید این مسائل را به طور مختصر بررسی کنیم، با تأکید بر آنهایی که کمتر شناخته شده‌اند:

(۱) بی‌عدالتی استثمار. نظام سرمایه‌داری، مستقل از این یا آن سیاست اقتصادی، مبتنی بر کار اضافی پرداخت‌نشده کارگران است، که به‌مثابه «اضافه‌ارزش» منبع تمام اشکال رانت و سود است. مظاهر افراطی این بی‌عدالتی اجتماعی، استثمار کودکان، دستمزد بخورونمیر، ساعات کار غیرانسانی، و شرایط حیات فلاکت‌بار برای پرولتاریا است. اما شرایط کارگر در این یا آن لحظه تاریخی هر چه باشد، خود نظام ذاتا ناعدلانه است، چون انگل‌وار است و مستقیماً از نیروی کار تولیدکنندگان بهره می‌کشد. این بحث جایگاهی مرکزی در سرمایه‌اشغال می‌کند و سوبیه‌ای اساسی در شکل‌گیری جنبش کارگری مارکسیستی است.

(۲) فقدان آزادی به‌واسطه از خودبیگانگی، شی‌ءوارگی، بت‌واره‌پرستی کالا. در شیوه تولید کاپیتالیستی، افراد - و به طور خاص، کارگران - مطیع سلطه محصولات خودشان هستند، این محصولات شکل بت‌وارگان (بت‌ها) مستقل به خود می‌گیرند و از کنترل آنها می‌گریزند. به این مسئله نه تنها به‌طور گسترده‌ای در نوشته‌های اولیه مارکس، بلکه در فصل مشهور در باب بت‌واره‌پرستی کالا در «سرمایه» نیز پرداخته شده است (۱) در قلب تحلیل مارکس از بیگانگی این ایده جای دارد که سرمایه‌داری نوعی «آئین» افسون‌زدوده است، که در آن کالاها جایگزین خدایگان می‌شوند. «هرچه کارگر در کارش از خودش بیگانه‌تر می‌شود، دنیای بیگانه‌شده و عینی که خلق کرده است قدرتمندتر می‌گردد، درحالی‌که او فقیر می‌شود...» خود مفهوم بت‌واره‌پرستی به تاریخ مذهب، به اشکال بدوی بت‌پرستی، اشاره دارد که از پیش منشأ تمام پدیدارهای مذهبی است. تصادفی نیست که اصحاب الاهیات رهایی‌بخش، همچون هوگو آسمان، فرانتس هینکل‌امرت و انریکه دوسل هنگام تقبیح «بت‌پرستی بازار» به شکلی گسترده از نوشته‌های مارکس علیه از خودبیگانگی کاپیتالیستی و بت‌واره‌پرستی کالا نقل‌قول می‌کنند. (۳) اندازه‌گیری پولی (تجاری) حیات اجتماعی. سرمایه‌داری توسط ارزش مبادله، محاسبه سود و انباشت سرمایه تنظیم شده که باعث انحلال و نابودی تمام ارزش‌های کیفی می‌شود: ارزش مصرف، ارزش اخلاقی، روابط انسانی، احساسات انسانی. داشتن جایگزین بودن می‌شود، و فقط پرداخت پولی - رابطه نقدی مطابق با عبارت معروفی از کارل لایبل که مارکس اخذ می‌کند - و «آب‌های یخ حساب‌گری‌های خودپرستانه» را حفظ می‌کند (مانیفست کمونیست).

اکنون، مبارزه علیه اندازه‌گیری کمی و فزون‌خواهی - اصطلاح دیگری که کارل لایبل استفاده می‌کند - یکی از مکان‌های هندسی (Iocis) کلیدی رمانتیسم است. مارکس، مانند منتقدان رمانتیک تمدن مدرن بورژوازی، معتقد بود در این رابطه سرمایه‌داری یک تنزل مرتبه ژرف در روابط اجتماعی، و یک پسرفت اخلاقی نسبت به جوامع پیش‌سرمایه‌داری عرضه کرده است.

در آخر، زمان آن فرا رسیده که تمام آنچه انسان‌ها لایتجزا در نظر گرفته بودند بدل به ابژه مبادله و دادوستد و شاید بیگانه گردد. زمان آن است همان چیزهایی که قبلاً انتقال یافته اما هرگز مبادله نشده؛ داده شده اما هرگز فروخته نشده؛ به دست آمده اما هرگز خریداری نشده - فضیلت، عشق، عقیده، علم، وجدان و غیره - به سخن کوتاه، زمان آن که همه چیز سرانجام قابل‌معامله شود. زمان فساد عمومی، رشوه‌خواری جهانی، یا به بیان اقتصاد سیاسی، زمانی که هر چیزی، اخلاقی یا فیزیکی، ارزش پولی می‌یابد، و ممکن است به بازار برده شود تا ارزش مناسب آن تخمین زده شود. (فقر فلسفه) قدرت پول یکی از سبعانه‌ترین تجلی‌های این ارزش‌گذاری کمی کاپیتالیستی است: تمام «صفات بشری و طبیعی» را با تسلیم آنها به سنج پولی کژدیسه می‌سازد: «کمیت پول بیش از پیش دارایی بی‌همتا و قدرتمند انسان می‌شود؛ در همان حال که تمام هستی را به انتزاع پول تقلیل می‌دهد، خود را در فرایند خاص خود به یک وجود کمی تقلیل می‌دهد.» (دست‌نوشته‌های

۴) ماهیت غیرعقلانی. بحران‌های دوره‌ای اضافه تولید که نظام سرمایه‌داری را به لرزه درمی‌آورند نابخردی آن را آشکار می‌سازند - «پوچی» اصطلاح به‌کاررفته در «مانیفست» است: وجود «وسایل بیش‌ازحد معاش» درحالی‌که اکثریت جمعیت فاقد حداقل لازم هستند. البته این نابخردی جهانی با یک عقلانیت جزئی و محدود، در سطح مدیریت تولید هر کارخانه، متناقض نیست.

۵) بربریت مدرن. سرمایه‌داری تا حدودی حامل پیشرفت تاریخی است، به خصوص با توسعه تصاعدی نیروهای مولد، و بنابراین خلق شرایط مادی برای یک جامعه جدید، یک دنیای آزاد و مبتنی بر همبستگی. اما هم‌زمان نیروی پسرقت اجتماعی هم هست تا آنجا که «از هر پیشرفت اقتصادی یک بلای عمومی می‌سازد» (سرمایه). مارکس با درنظرگرفتن برخی از شوم‌ترین نمودهای سرمایه‌داری همچون قوانین پست یا اردوگاه‌های کار - آن «باستیل‌های کارگران» - در ۱۸۴۷ متن شگفت‌انگیز و پیشگویانه ذیل را نوشت، که به نظر می‌رسد منادی مکتب فرانکفورت است: «بربریت دوباره پدیدار می‌شود، اما این بار درون خود تمدن خلق می‌شود و بخش جدایی‌ناپذیر آن است. این بربریت جذامی است، بربریت به‌مثابه خوره تمدن (۲) تمام این نقدها ارتباط نزدیکی با هم دارند: آنها به یکدیگر ارجاع می‌دهند، یکدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند، و در یک چشم‌انداز ضدسرمایه‌داری جهانی ترکیب می‌شوند، که یکی از ویژگی‌های متمایز مارکس به عنوان یک متفکر کمونیست است. در دو مسئله دیگر - که امروزه از بیشترین موضوعیت برخوردارند - نقد ضدسرمایه‌داری مارکس مبهم‌تر یا ناکافی است.

۶) توسعه استعماری و یا امپریالیستی سرمایه‌داری، سلطه خشونت‌آمیز و بی‌رحم بر مردم مستعمرات، انقیاد اجباری آنها از فرامین تولید سرمایه‌داری و انباشت سرمایه. می‌توان در مارکس یک تکامل معین در این رابطه را ملاحظه کرد: اگر، در «مانیفست»، به نظر می‌رسد که او از تسلیم ملل «دهقانی» یا «بربر» به تمدن بورژوازی به عنوان یک پیشرفت تجلیل می‌کند، در نوشته‌هایش در مورد استعمار هند توسط بریتانیا این موضوع جنبه غم‌انگیز سلطه غربی به حساب می‌آید - اما هنوز یک شرّ ضروری در نظر گرفته می‌شود.

فقط در «سرمایه»، به‌طور اخص فصل مربوط به انباشت اولیه سرمایه، یک نقد واقعا رادیکال از وحشت‌های توسعه استعماری یافت می‌شود: انقیاد یا نابودی مردم بومی، جنگ‌های فتح (جنگ هفت‌ساله)، تجارت برده. این «بربریت و جنایات هولناک» - که بنا به گفته مارکس، به نقل از م. و. هوویت، «در هیچ عصر دیگری از تاریخ جهان، در هیچ نژاد دیگری، هر چقدر که وحشی، حیوانی، بی‌رحم و بی‌شرم باشند، هیچ قرینه‌ای ندارد» - صرفا به عنوان بهای پیشرفت تاریخی نمایانده نمی‌شوند، بلکه آشکارا به‌عنوان یک «ننگ» محکوم می‌شوند (۳)

۷) «مانیفست» از سلطه بر طبیعت که توسط گسترش تمدن سرمایه‌داری ممکن شده شادمان است. فقط بعدا، به‌طور اخص در «سرمایه»، تعرض شیوه تولید کاپیتالیستی علیه محیط طبیعی در نظر گرفته می‌شود. در یک قطعه مشهور، مارکس نوعی توازی میان فرسودگی کار و فرسودگی زمین توسط منطق ویران‌گر سرمایه نشان می‌دهد: «هر پیشرفتی در کشاورزی کاپیتالیستی نه فقط پیشرفت در هنر بهره‌کشی از کارگر، بلکه همچنین پیشرفتی در هنر غارت خاک است؛ هر پیشرفت کوتاه‌مدت در حاصلخیزی نوعی پیشرفت در تخریب درازمدت پایه‌های این حاصلخیزی است. [...] بنابراین تولید سرمایه‌داری فقط توسعه می‌یابد... اما در همان حال دو سرچشمه را می‌خشکاند که از آن تمام ثروت جریان می‌یابد: زمین و کارگر.» این‌جا می‌توان تجلی یک دیدگاه واقعا دیالکتیکی به پیشرفت را دید - این موضوع با شیوه طعنه‌آمیز استفاده از واژه «پیشرفت» نیز نشان داده شده - که می‌توانست نقطه آغازی برای یک تفکر زیست‌محیطی نظام‌مند باشد، اما بنا نبود که توسط مارکس پرورانه شود.

رویگرد ماکس وبر کاملاً متفاوت است. نگرش او نسبت به سرمایه‌داری بسیار دوپهلوتر و متناقض‌تر است. می‌توان گفت او میان هویتش به‌عنوان یک بورژوا (که کاملاً از سرمایه‌داری آلمانی و قدرت امپریالیستی آن حمایت می‌کند) و جایگاهش به‌عنوان یک روشنفکر (که به بحث‌های ضدسرمایه‌داری و رمانتیک «نقد تمدن» حساس است) دوپاره شده بود، بحث‌هایی که میان ماندارین‌های آکادمیک آلمانی در آغاز قرن بیستم بسیار تأثیرگذار بود. از این منظر، می‌توان او را با دیگر بورژوا/ روشنفکر آلمانی دوپاره - اگر نگوییم شیزوفرنیک - مقایسه کرد: والتر راتنو، کارآفرین سرمایه‌دار پروسی و یهودی و منتقد تندوتیز تمدن مکانیکی.

وبر با هرگونه ایده سوسیالیستی، در برخی مواقع، در استفاده از استدلال‌ات توجیهی برای دفاع از سرمایه‌داری دریغ نمی‌کند. این امر، به خصوص، در کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» آشکار است، در توصیفات وبر از خاستگاه‌های سرمایه‌داری که نتیجه اخلاق کار پروتستانی است، یعنی ترکیب کار سخت، فعالیت‌های اقتصادی روشمند، زندگی مقتصدانه و سرمایه‌گذاری مجدد پس‌اندازها: توصیفی که بسیار به آن تصویر آلمانی که بورژوا از خود دارد نزدیک است! چنین به نظر می‌رسد که وبر معمولاً به پذیرش رضامند تمدن بورژوایی، نه به‌مثابه امری مطلوب بلکه امری اجتناب‌ناپذیر، متمایل است. با وجود این، در برخی متون کلیدی که تأثیر قابل توجهی بر تفکر قرن بیستم داشتند، وبر به یک نقد بافراست، بدبینانه و رادیکال از تناقض‌های عقلانیت سرمایه‌داری آزادی عمل می‌دهد. بنا به گفته درک سایر «نقد او از سرمایه‌داری، تا حد معینی، به‌عنوان یک نیروی نافی حیات، تندتر از مارکس است.» (۴) این یک ارزیابی اغراق‌شده است، اما حقیقت دارد که برخی استدلال‌ات وبر به بنیان‌های تمدن صنعتی/ سرمایه‌داری مدرن می‌زنند. مسائل مطرح‌شده توسط وبر کاملاً متفاوت از مسائل مارکس است. وبر استثمار را نادیده می‌گیرد، به بحران اقتصادی علاقه‌ای ندارد، همدلی کمی با مبارزات پرولتاریا دارد، و توسعه استعماری را زیر سؤال نمی‌برد. با وجود این، تحت‌تأثیر بدبینی فرهنگی نیچه‌ای یا رمانتیک، میان الزامات عقلانیت صوری مدرن - که بوروکراسی و شرکت‌های خصوصی نمودهای انضمامی آن هستند - و الزامات استقلال سوژه کنش‌گر تناقض عمیقی می‌بیند. او با فاصله‌گیری از سنت عقل‌گرای روشنگری، به تناقض‌ها و محدودیت‌های عقلانیت مدرن حساس است، آن‌طور که [این عقلانیت] خود را در اقتصاد سرمایه‌داری و مدیریت دولتی تجلی می‌بخشد: ویژگی صوری و ابزاری و گرایش آن به تولید آثاری که منجر به واژگونی آرمان‌های رهایی‌بخش مدرنیته می‌شوند. جست‌وجوی محاسبه و کارآمدی به هر بهایی به بورکراتیزه‌شدن و شیء‌وارگی فعالیت‌های انسانی منجر می‌شود. این تشخیص بحران مدرنیته، تا حد زیادی، توسط مکتب فرانکفورت در اولین دوره‌اش (آدورنو، هورکهایمر، مارکوزه) اخذ خواهد شد.

نکته چشم‌گیر در ارزیابی بدبینانه/ رضامندانه مدرنیته توسط وبر، امتناع آن از توهم پیشرفت است که در آگاهی اروپایی آغاز قرن بیستم آن قدر قدرتمند بود. برای مثال، او در یکی از آخرین مداخلات عمومی‌اش در ۱۹۱۹ گفت: «نه شکوفایی تابستان، که یک شب قطبی یخ‌زده، غم‌انگیز و خشن در انتظار ماست». این بدبینی از نگاه انتقادی به ماهیت سرمایه‌داری و پویایی عقلانی‌سازی/نوسازی آن جدایی‌ناپذیر است. در نقد وبر از جوهر نظام سرمایه‌داری می‌توان دو جنبه را از هم تفکیک کرد که ارتباط تنگاتنگی نیز با هم دارند:

(۱) وارونگی [رابطه] میان اهداف و وسایل. برای روح سرمایه‌داری، که بنجامین فرانکلین یک چهره آلمانی-نوعی (و از نظر شیمیایی تقریباً خالص!) از آن است، به‌دست‌آوردن پول، جمع‌آوری پول بیشتر و بیشتر (به بیان مارکس انباشت سرمایه)، خیر برتر و غایت نهایی در زندگی است:

پیگیری ثروت کاملاً از تمام جنبه‌های لذت‌بخش، و مسلماً لذت‌جویانه، عاری شده است. بر این اساس، این کوشش کاملاً به‌عنوان یک غایت فی‌نفسه درک می‌شود - به حدی که به‌طور کامل خارج از مسیر عادی امور، و صرفاً غیرعقلانی به نظر

می‌آید، حداقل وقتی از دیدگاه «شادی» یا «فایده» فرد واحد دیده شود. این‌جا، مردم به کسب مالکیت به عنوان هدف زندگی معطوف می‌شوند: مالکیت دیگر به عنوان ابزاری برای غایت ارضاکردن نیازهای اساسی حیات دیده نمی‌شود. افرادی که تمایلات خودجوش (unbefangene) دارند این وضعیت برایشان مطلقاً بی‌معناست و معکوس شرایط «طبیعی» (آنطور که امروزه می‌توانیم بگوییم). با وجود این، این حرکت در جهت عکس به شکلی درست همان‌قدر اصل راهنمای سرمایه‌داری [مدرن] است که عدم درک این وضعیت جدید وجه غالب تمام کسانی است که توسط نفوذ سرمایه‌داری [مدرن] دست‌نخورده باقی می‌مانند. (۵)

اقتصاد سرمایه‌داری همچون تجلی عالی عقلانیت مدرن معطوف به هدف - یا از نظر مکتب فرانکفورت، عقلانیت ابزاری - خود را، از منظر «احتیاجات اساسی حیات» یا سعادت انسان، به مثابه امری «صرفاً غیرعقلانی» یا «مطلقاً بی‌معنا» آشکار می‌کند (۶). وبر چندین بار در «اخلاق پروتستانی» همیشه با اصرار بر منطق غیرعقلانی انباشت سرمایه‌داری به این مسئله بازمی‌گردد: یک مقایسه میان روح سرمایه‌داری و سنت‌گرایی اقتصادی - که از نظرش کسب‌وکار «برای حیات واجب» است - «غیرعقلانیت این شیوه سازمان‌دهی زندگی را از منظر سعادت شخصی فرد آشکار می‌سازد: مردم برای کسب‌وکارشان زندگی می‌کنند نه برعکس». (۷) البته وبر معتقد است این نظام «مهمل» و «غیرعقلانی» عقلانیت مهیب خود را دارد: اظهارات او با وجود این نشانگر فاصله انتقادی عمیق نسبت به روح سرمایه‌داری است. این‌جا دو شکل از عقلانیت آشکارا در تضاد است: یکی، عقلانیت معطوف به هدف، کاملاً صوری و ابزاری، که تنها هدفش در سرمایه‌داری تولید برای تولید، انباشت برای انباشت، پول برای پول است؛ دیگری، شکلی اساسی‌تر از عقلانیت، که متناظر با «شرایط طبیعی» - پیشاسرمایه‌داری - است و به ارزش‌هایی همچون شادی مردم و ارضای نیازهایشان اشاره دارد.

این تعریف از سرمایه‌داری به‌مثابه امر غیرعقلانی قرابت‌های مشخصی دارد با ایده‌های مارکس. تبعیت هدف (انسان) از ابزار (شرکت، پول، کالا) بحثی است که به مفهوم مارکسیستی از خودبیگانگی بسیار نزدیک می‌شود. وبر از این تشابه آگاه بود، و در کنفرانس ۱۹۱۸ خود در باب سوسیالیسم به آن ارجاع می‌دهد: "تمام این [عملکرد غیرشخصی سرمایه] همان چیزی است که سوسیالیسم به عنوان "سلطه اشیا بر انسان‌ها" تعریف می‌کند که یعنی: سلطه وسیله بر هدف (ارضای احتیاجات)". به هر حال، این قضیه توضیح می‌دهد چرا نظریه شیء‌وارگی لوکاچ در "تاریخ و آگاهی طبقاتی" مبتنی بر هر دوی مارکس و وبر است.

(۲) تسلیم‌شدن به یک مکانیسم قادر مطلق، حبس‌شدن در یک نظام که خود شخص خلق کرده است. این مسئله رابطه تنگاتنگی با مسئله قبلی دارد، اما بر فقدان آزادی و افول استقلال فردی تأکید می‌کند. عبارت نمونه این نقد را باید در آخرین پاراگراف «اخلاق پروتستانی» یافت، بی‌شک مشهورترین و مؤثرترین قطعه اثر وبر و یکی از لحظات نادری که به خود اجازه داد سراغ آنچه «احکام ارزشی و ایمانی» می‌نامد برود. اول از همه وبر، با یک نوستالژی رضامندانه، ملاحظه می‌کند که پیروزی روح سرمایه‌داری مدرن مستلزم «چشم‌پوشی از چندبعدی بودن فاوستی‌گونه انسانی» است. اذعان به ظهور عصر بورژوازی، برای گوته - همان‌طور که برای وبر - به معنای «وداع با عصر انسانیت کامل و زیبا» است. (۸)

از سوی دیگر، عقلانیت سرمایه‌داری زمینه‌بیش از پیش قهری و محدودکننده‌ای خلق می‌کند: «پیوریتن می‌خواست شخصی با یک شغل حرفه‌ای باشد؛ امروز ما مجبوریم که چنین باشیم.» «نظم اقتصادی - سرمایه‌داری - مدرن، با شرایط تکنیکی تولید مکانیکی و ماشینی خود، «سبک زندگی تمام افراد زاده‌شده در آن را تعیین می‌کند، نه فقط کسانی که مستقیماً مشغول امرار معاش‌اند.» وبر این محدودیت را با نوعی زندان، یا «قفس آهنین»، مقایسه می‌کند که در آن نظام تولید عقلانی، افراد را محصور می‌کند: «بنا به گفته باکستر [یک واعظ پیوریتن] دغدغه کالاهای مادی باید بر شانه‌های قدیسان او قرار گیرد، مانند یک کت

سبک‌وزن که می‌توانست در هر زمان دور انداخته شود. با وجود این، تقدیر اجازه داد که یک غلاف به سختی فولاد (stahlhartes Gehäuse) از این کت ساخته شود.» (۹)

این عبارت مشهور شد. عبارتی که به خاطر رضامندی تراژیک‌اش نظر آدم را جلب می‌کند و نیز به واسطه سویه انتقادی‌اش. تفسیرها یا ترجمه‌های متفاوتی برای stahlhartes Gehäuse وجود دارد: برخی آن را یک «غلاف» می‌دانند، دیگران یک «پوسته» یا یک «سلول». اما محتمل است که وبر تصویر یک «قفس آهنین یأس» را از شاعر پیوریتن انگلیسی‌زبان، بونیان (Bunyan) وام گرفته باشد. در هر صورت، به نظر می‌رسد وبر در «اخلاق پروتستانی» ساختارهای شی‌ء‌واره اقتصاد سرمایه‌داری را به‌عنوان نوعی زندان از جنس فولاد سخت توصیف می‌کند - سخت، سرد و بی‌رحم.

بدبینی وبر او را به ترس از پایان تمام ارزش‌ها و آرمان‌ها، و ظهور یک «استخوان‌بندی مکانیزه، آراسته با نوعی حس شدیداً الزام‌آور خودستایی» تحت لوای سرمایه‌داری مدرن سوق داد. ۱۰ او فرایند شی‌ء‌وارگی را رو به گسترش پیش‌بینی می‌کند، از عرصه اقتصادی، به تمام حوزه‌های حیات اجتماعی: سیاست، قانون، فرهنگ.

مدت‌ها پیش از مکتب فرانکفورت، کارل لوویت در مقاله درخشان خود در سال ۱۹۳۲ در مورد مارکس و وبر، به «دیالکتیک عقل» در نقد وبر از سرمایه‌داری، و قرابت آن با نقد مارکسی پی برده بود. غیرعقلانیت خاص شکل‌گرفته در فرایند عقلانی‌سازی [...] در وبر هم، در چارچوب رابطه میان وسیله و هدف، ملاحظه می‌شود که برای او اساس مفاهیم عقلانیت و آزادی است - یعنی، از منظر حرکت معکوس این رابطه. [...] وسایل به‌مثابه اهداف خود را مستقل می‌سازند و بنابراین «معنا» یا مقصود اصلی‌شان را از دست می‌دهند، یعنی، عقلانیت هدفمند اصلی‌شان را که معطوف به انسان و نیازهای او است. این حرکت معکوس نشان‌گر تمام تمدن مدرن است، که ترتیبات، نهادها و فعالیت‌های بسیار «عقلانی‌شده» اند. در حالی که بشریت زمانی خود را درون آنها مستقر کرده، اکنون آنها هستند که بشریت را مانند یک «قفس آهنین» محصور کرده و تعیین می‌کنند. رفتار انسان، که این نهادها در اصل از آن برخاستند، اکنون باید به نوبه خویش با مخلوق خود که از کنترل خالق گریخته است انطباق یابد.

خود وبر اعلام کرد مشکل واقعی فرهنگ - عقلانی‌سازی در جهت امر غیرعقلانی - در اینجا نهفته است و اینکه او و مارکس در تعریف این مشکل توافق داشتند اما در ارزیابی آن اختلاف نظر. [...] این وارونگی متناقض‌نما - این «تراژدی فرهنگ»، آن‌طور که زیملم نامیده است - هنگامی واضح‌تر از همیشه آشکار می‌شود که دقیقاً در همان نوع فعالیتی رخ می‌دهد که درونی‌ترین نیت آن مشخصاً عقلانی بودن است، یعنی، در فعالیت اقتصادی عقلانی. و دقیقاً اینجا به سادگی آشکار می‌شود که رفتاری که کاملاً در نیت هدفمند-عقلانی است به‌طور اجتناب‌ناپذیری در فرایند عقلانی‌سازی آن به متضاد خودش تبدیل می‌شود (و چگونه چنین می‌شود). (۱۱)

در خاتمه: آنچه وبر، برخلاف مارکس، درک نکرد سلطه ارزش مبادله بر فعالیت‌های انسانی بود. مکانیسم‌های ارزش‌گذاری و حرکات خودکار نقش‌بسته در مبادله کالا، به نظارتی‌سازی روابط اجتماعی منجر می‌شوند. امکان جایگزین کردن منطق بیگانه ارزش خودافزا با کنترل دموکراتیک تولید به فکر جامعه‌شناس اهل هایدلبرگ نمی‌رسد.

هم وبر و هم مارکس معتقد بودند نظام سرمایه‌داری بالذات غیرعقلانی است - که با عقلانیت جزئی یا صوری آن در تناقض نیست. هر دو در تلاش برای فهم این غیرعقلانیت به مذهب اشاره می‌کنند. برای وبر، آنچه باید توضیح داد خاستگاه این خردگریزی، این «حرکت معکوس شرایط طبیعی»، است و توضیحی که او پیشنهاد می‌کند به تأثیر قاطع تصورات مذهبی معین اشاره دارد: اخلاق پروتستانی. برای مارکس، خاستگاه سرمایه‌داری نه به هیچ اخلاق مذهبی، بلکه به فرایند وحشیانه

غارت، قتل و استثمار مربوط می‌شود، که او آن را با اصطلاح «انباشت اولیه سرمایه» توصیف می‌کند (۱۲) با این حال، ارجاع به مذهب نقش قابل توجهی در توضیح منطق سرمایه‌داری به مثابه «حرکت معکوس» ایفا می‌کند. این حرکت نه یک رابطه علی، چنانکه در وبر شاهدیم، بلکه بیشتر یک قرابت ساختاری است: غیرعقلانیت ویژگی لاینفک، درون‌ماندگار و ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری به مثابه یک فرایند از خودبیگانه است، و به خودی خود تشابه ساختاری با بیگانگی مذهبی دارد: در هر دو مورد، انسان‌ها تحت سلطه محصولات خودشان هستند.

با کاوش در قرابت‌های گزینشی میان نقدهای وبر و مارکسیستی از سرمایه‌داری، و ترکیب آنها به یک شیوه اصیل، لوکاج نظریه شیء‌وارگی، و آدورنو/ هورکهایمر نقد خرد ابزاری را پدید آوردند – دو مورد از مهم‌ترین و رادیکال‌ترین ابداعات نظری اندیشه مارکسیستی غربی در قرن بیستم. (۱۳)

### پی‌نوشت‌ها:

[۱] همان‌طور که ارنست مندل به درستی متوجه شد، یک تکامل میان "دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴" و نوشته‌های اقتصادی متأخر وجود دارد: گذار از برداشت انسان‌شناختی از بیگانگی به برداشتی تاریخی از آن. نک. ارنست مندل، شکل‌گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس (پاریس: ماسپرو) ۱۹۶۷.

[۲] K. Marx, "Arbeitslohn," ۱۸۴۷, Kleine ökonomische Schriften (Berlin: Dietz Verlag) ۱۹۵۵, p. ۲۴۵.

[۳] K. Marx, Capital, pp. ۵۵۷-۵۵۸, ۵۶۳.

[۴] D. Sayer, Capitalism and Modernism. An excursus on Marx and Weber (London: Routledge) ۱۹۹۱, p. ۴.

[۵] M. Weber, The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism, translated by Stephen Kalberg, (Los Angeles: Blackwell) ۲۰۰۲, p. ۱۷ (slight correction by me ML).

[۶] همان.

[۷] همان. ص ۳۱. همچنین نک. صفحه ۳۷.

[۸] M. Weber, The Protestant Ethic..., p. ۱۲۳.

[۹] همان. صفحه ۱۲۳.

[۱۰] M. Weber, The Protestant Ethic..., p. ۱۲۴.

[۱۱] Karl Löwith, Max Weber and Karl Marx (London: George Allen & Unwin) ۱۹۸۲, pp. ۴۷-۴۸.

[۱۲] مارکس به قرابت‌های میان انباشت سرمایه و اخلاق پیوریتن بی‌اعتنا نیست، گرچه همان اهمیتی را که وبر قائل است، بدان نمی‌دهد. در «گروندریسه» خود او به «اتصال» میان سرمایه‌داری و پیوریتانیسم یا پروتستانیسیم آلمانی اشاره می‌کند.

[۱۳] من این منظر را در مقاله‌ام «چهره‌های مارکسیسم وبری» پروراند، در «نظریه و جامعه: نوزایی و نقد در نظریه اجتماعی»، شماره ۲۵. ژوئن ۱۹۹۶. صفحات ۴۴۶-۴۳۱.

منبع: New Politics, Winter ۲۰۰۷ برگرفته از: شرق